پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

عکاسی

● جیمز جویس در پاریس، آخرین سالها، آخرین عکسها/ گیزل فروند/ فرزانه قوجلو

جیمز جویس در پاریس، آخرین سال‌ها، آخرین عکس‌ها

گیزل فروند
ترجمه: فرزانه قوجلو

بخارا
سال سیزدهم
شماره ۷۶
مرداد - شهریور
۱۳۸۹

یادداشت مترجم

گیزل فروند[۱]، عکاس فرانسوی آلمانی‌تبار (۲۰۰۰ـ ۱۹۱۲) این بخت بلند را داشت که به روزگاری زندگی کند که فرصت بسیار در اختیارش نهاد تا با نویسندگان و هنرمندان نام‌آور جهان دیدار کند. پدر او که یهودی ثروتمندی بود به هنر عشق می‌ورزید و مجموعه‌ای کامل از آثار کارل بلاسفلدت[۲] در خانه داشت و وقتی گیزل دبیرستان را به پایان رساند یک دوربین لایکا به او هدیه داد.

فروند که برای ادامهٔ تحصیل جامعه‌شناسی را انتخاب کرده بود،برای پژوهش‌های خود عکس می‌گرفت و کم‌کم به عکاسی، نخست به عنوان سرگرمی و سپس به عنوان حرفه، علاقه پیدا کرد و همین علاقه بود که او را به سوی نویسندگان و هنرمندان و پرتره‌سازی از آنها کشاند.

گیزل فروند برای ادامهٔ تحصیل و پژوهش‌های خود به پاریس رفت و رسالهٔ او با عنوان «عکاسی در فرانسهٔ قرن نوزدهم»[۳] که بسیار مفصل شد و توسط آدریان مونیه[۴] به چاپ رسید موجب آشنایی بیشتر او را با محافل ادبی روزگار خود فراهم آورد. فروند اشتیاق وافر خود را

---

1) Gisele Freund

۲) Karl Blossfeldt(۱۹۳۲-۱۸۶۵) عکاس و مجسمه‌ساز آلمانی که کلوزآپ او از گیاهان شهرت دارد.

3) La Photographie en France au dix-neuvieme siècle

۴) Adrienne Monnier (۱۹۵۵-۱۸۹۲) شاعر و ناشر فرانسوی که از چهره‌های شاخص جنبش ادبی مدرن فرانسه در دهه‌های ۱۹۳۰-۱۹۲۰ بود.

• گیزل فروند تنها عکاسی که چند روزی را با جویس و خانواده‌اش گذراند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

به پرتره‌سازی از هنرمندان دنبال کرد و به واسطهٔ همین اشتیاق توانست مجموعه‌ای نفیس و منحصر به فرد گردآوری کند که امروز شیفتگان هنر و ادبیات را در بازخوانی سرگذشت این چهره‌های نامدار یاری می‌رساند و عطش آنان را در بیشتر شناختن هنرمندان محبوب خود سیراب می‌کند.

یکی از نویسندگانی که همیشه گیزل فروند را به خود مشغول می‌ساخت و آرزوی عکس گرفتن از او را در دل می‌پرورد، جیمز جویس بود که در همان سال‌های اقامت فروند در پاریس به این شهر آمده بود. اما مشکل می‌شد به جویسی دسترسی یافت که از محافل ادبی دوری می‌جست و تاب تحمل گفت‌وگو را نداشت و به ویژه عکس گرفتن را برنمی‌تابید. لیک سودایی که فروند در سر داشت، او را وامی‌داشت تا از تلاش دست برندارد. و سرانجام تلاش‌های فروند به بار نشست و او در نشاندن جویس پیش روی خود و گرفتن عکس از وی کامیاب شد.

گیزل فروند چند سال پس از توفیق خود، بخشی از این عکس‌ها را در مجموعه‌ای با عنوان «جیمز جویس در پاریس، سال‌های پایانی»[1] به چاپ رساند. مجموعه‌ای که گیزل فراهم آورده بود آنقدر جذابیت داشت که سیمون دوبوار را واداشت تا بر این کتاب مقدمه‌ای بنویسد.

دوبوار از نخستین تجربه‌ی خود به هنگام تماشای نمایشگاه عکس‌های فروند در کتابفروشی آدریان چنین حکایت می‌کند:«در یک روز بهاری در ۱۹۳۹، گیزل فروند ما را به کتابفروشی آدریان دعوت کرد تا پرتره‌های او را ببینیم که به صورت رنگی روی پرده ظاهرمی‌شدند؛ بسیاری از آن عکس‌ها دوباره در کتاب او چاپ شده‌اند. کتابفروشی مملو از نویسندگان مشهور بود. یادم نیست چه کسانی بودند؛ اما آنچه برای ابد در ذهن من نقش بست تصویر صندلی‌هایی است که به ردیف چیده شده بودند. پرده در تاریکی می‌درخشید و چهره‌های آشنا در رنگی زیبا غوطه‌ور بودند...» دوبوار می‌گفت که این مجموعه روزهایی را در خیال او زنده می‌کرد که هنوز تصوری از آیندهٔ اروپا نداشت، آینده‌ای که مقرر بود چهرهٔ اروپا را برای همیشه دگرگون سازد.

اما داستان تلاش و کامیابی فروند برای دست‌یابی به جویس و راضی کردن او حکایتی است دل‌انگیز که از زبان خود فروند شنیدنی است:

* * *

«باید حدود ۱۹۳۴ بوده باشد که اولین بار جیمز جویس را دیدم که با همسر زیبایش در رستورانی نزدیک ایستگاه مونپارناس شام می‌خورد.من دانشجوی سوربن بودم و جویس یکی از بت‌های ادبی نسل من بود.افسون شده، مرد لاغر و باریک‌اندامی را تماشا می‌کردم که پیشخدمت توجهی نثارش می‌کرد که فقط مختص مشاهیر بود.

1) James Joyce in Paris, His Final Years

جویس طی دههٔ سی که آخرین دههٔ زندگی او بود در محافلی رفت و آمد می‌کرد که با محافل او در دههٔ بیست بسیار تفاوت داشت. همراهان سابقش که ازرا پاوند[1] نیز میانشان بود از پاریس رفته بودند، اکنون گروه مشهور آمریکایی به رهبری اسکات فیتزجرالد[2] و ارنست همینگوی جوان از ما بسیار دور بودند. سال‌ها سردبیران از من می‌پرسیدند چرا از آن همه افراد نامی عکس نگرفتی ؟ عکس همینگوی را با سیلویا بیچ نداری ؟ چرا نگرفته‌ای ؟ و پاسخم واضح بود : «من خیلی دیر به دنیا آمدم.»

در ۱۹۳۶ ارتباط من با جویس بسیار نزدیکتر شد. همان سال من دکترایم را در جامعه‌شناسی از سوربن گرفته بودم. رسالهٔ من که تا حد یک کتاب مفصل شد، با عنوان «عکاسی در فرانسهٔ قرن نوزدهم» توسط انتشارات آدریان مونیه، «خانهٔ دوستداران کتاب»[3]، منتشر شد که ترجمهٔ فوق‌العاده اولیس را نیز به فرانسه خریده بود. بنابراین من و جویس ناشری مشترک داشتیم و دیری نپایید که یکدیگر را در یکی از ضیافت‌های شام آدریان در آپارتمانش در شماره ۱۸ خیابان دولودئون که همان خیابان کتابفروشی‌اش بود ملاقات کردیم.

طبعاً من باید این دورنگری را داشتم که در آن شب یادداشت برمی‌داشتم، به ویژه از جویس که هیاهوی زیادی هم به پا کرده بود، بعدها، خیلی بعد، هروقت از چهره‌ای سرشناس عکس می‌گرفتم یادداشت برمی‌داشتم.اما در آن هنگام هنوز زیاده جوان و زیادی خجالتی بودم. تنها خاطرهٔ من از آن شب گفت‌وگو دربارهٔ غذا بود، آدریان در آشپزی سنتی فرانسوی درجه اول و شهره بود. جویس رژیم داشت، اما همسرش خوب و با اشتها خورد و من آنقدر تحت تأثیر قرار گرفته بودم که به زحمت چیزی از گلویم پایین می‌رفت. یادم می‌آید همانطور که بازی سایه روشن بر خطوط کشیدهٔ چهرهٔ جویس را تماشا می‌کردم به خودم می‌گفتم چه پرترهٔ فوق‌العاده‌ای می‌شود از او گرفت، اگر فقط شکیبایی نشستن جلوی دوربین را داشته باشد.

تا آن موقع و حتی با وجودی که از راه فروختن عکس‌هایم به مطبوعات پول اضافی برای ادامهٔ تحصیلم را درآورده بودم، خودم را اصلاً عکاس نمی‌دانستم. من دوربین را وسیله‌ای برای پژوهش‌های جامعه‌شناختی می‌دیدم و به تازگی از انگلستان برگشته و گزارش مستند مفصلی هم از مناطق ناآرام منتشر کرده بودم.

اما عکاسی از چهره مجذوبم کرد و مخصوصاً به سیمای نویسندگان خلاق علاقمند شدم. چند سال قبل، رمان‌نویس جوانی را می‌شناختم که به آتلیهٔ من آمد و از من خواست تا برای کتاب جدیدش از او عکس بگیرم. او از پرتره‌های معمول متنفر بود و چیزی ساده می‌خواست، نوعی از عکاسی که آن روزها تازه در فرانسه متداول شده بود. از آنجا که مردی خوش‌سیما، بلند بالا و خوش‌قریحه بود و یکریز حرف می‌زد او را به بالکن بردم و در برابر آسمان پاریس

---

۱) Ezra Pound (۱۹۷۲-۱۸۸۵) شاعر، منتقد و روشنفکر جلای وطن کرده‌ی آمریکایی که در جنبش مدرنیست در نیمهٔ اول قرن بیستم چهره‌ای شاخص بود.

۲) F.Scott Fitzgerald (۱۹۴۰-۱۸۹۶) داستان‌نویس آمریکایی

3) La Maison des Amies des Livres

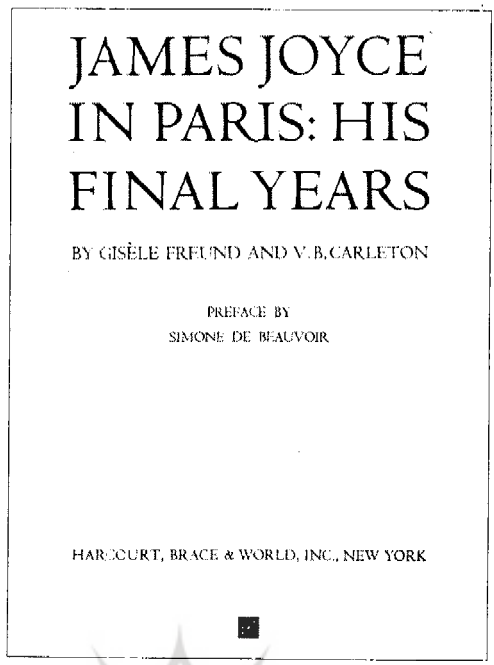

• روی جلد کتاب گیزل فروند

نشاندم و به او فرصت دادم تا نظریه‌های سودایی خود را در باب اشتباهات رمان سنتی شرح دهد و بگوید چرا به دنبال راهی نو بود. این نویسنده آندره مالرو[1] بود و ناشران او از پرتره‌ها بسیار خوششان آمد و حتی تا امروز از آنها استفاده می‌کنند.

موفقیت غیرمنتظره‌ام با مالرو به من دل و جرأت داد. نوبت به دیگر نویسندگانی رسید که پرترهٔ خود را برای آثارشان می‌خواستند. طولی نکشید که من آنقدر پرتره داشتم تا چاپ کتابی با عنوان «سیمای نویسندگان خلاق» توجیه‌پذیر شود. با آدریان مشورت کردم. او همواره دلسوز جوانان در عرصهٔ هنر بود و ایده‌های نو را دوست داشت. با یکدیگر فهرستی کامل از نام‌های برجسته در ادبیات دههٔ سی فرانسه ترتیب دادیم. علاوه بر این او از ایدهٔ عکس رنگی و نه فقط سیاه و سفید خوشش آمد. در آن زمان گرفتن عکس رنگی کار راحتی نبود، چون وقت بیشتری باید صرف می‌شد، و من مشتاقانه دست به کار شدم.

به زودی مجموعهٔ من به تعدادی رسید که آدریان پرده و پروژکتوری برای نمایش خرید و در کتابفروشی خود نصب کرد. تمام نویسندگانی که اغلب به خیابان دولودئون رفت و آمد می‌کردند، می‌ایستادند تا پرتره‌ها را ببینند. این عکس‌ها در قطعی واقعی یا حتی بزرگتر بودند و برای برخی افراد تجربه‌ای حیرت‌انگیز بود. چندان نگذشت که فهمیدم نویسندگان از پرترهٔ دوستان و معاصران خود لذت می‌برند اما اغلب گله می‌کردند که خود آنها را نمی‌شد در

1) Andre Malraux

عکس‌ها «تشخیص داد» مشکلی که من همچنان با خیلی از افراد دارم.

من چند بار سعی کردم تا پرترهٔ جویس را به این مجموعه اضافه کنم اما او همیشه امتناع می‌کرد. حالش خوب نبود، بینایی‌اش بدتر از گذشته شده بود، زیادی گرفتار کار بود. باری، در بهار ۱۹۳۸«شب زنده‌داری فینگان‌ها» برای انتشار همزمان در آمریکا و انگلستان آماده می‌شد. یکی از صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین دوستان جویس، لوئیس ژیله منتقد، پیشنهاد کرد که برای جویس یادداشتی بنویسم و بر اهمیت تبلیغات درست بر کتاب جدیدش تأکید کنم، کتابی که پیچیده‌تر و غریب‌تر از اولیس بود. ژیله همچنین پیشنهاد کرد که من از روابط خودم با مطبوعات فرانسوی،انگلیسی و آمریکایی حرف بزنم،زیرا تا آن موقع داستان‌های تصویری[1] من مدام در مجله‌های مشهور چاپ می‌شدند. پیغامی از جویس دریافت نکردم، آمادهٔ ژست گرفتن نبود اما می‌خواست تا مجموعهٔ من را به صورت نمایش خصوصی ببیند.

چند شب بعد، آنطور که ترتیب داده بودیم، با پروژکتور کوچکم و پرده‌ای تا شده و یک جعبه اسلاید رنگی به آپارتمان جویس در شمارهٔ ۷ خیابان ادموند والنتین رفتم. به نورا، همسرش قول داده بودم تا زیاد نمانم و جویس را خسته نکنم، چون می‌دانستم که حالش خوب نبود. من جویس نیمه‌نابینا را کاملاً نزدیک پرده نشاندم طوری که بتواند چهرهٔ معاصران خود را در هنگام نمایش عکس‌ها تشخیص دهد رومن رولان، کولت، ژیله، مونترلان، والری، ژید و بسیاری دیگر. جویس در تمام مدت نمایش که بیش از یک ساعت به طول انجامید کلمه‌ای نگفت اما نفس‌های عمیق می‌کشید، آه‌هایی طولانی و نفس‌گیر فردی که بسیار نگران است.

وقتی سرانجام چراغ‌ها را روشن کردم، انگار جویس از رؤیایی بیرون می‌آمد که او را بی‌حرکت نگه داشته بود. گفت «با شکوهند. کی می‌خواهی از من عکس بگیری ؟ فقط رنگی نباشد. تحمل نورهای تند را بر چشم‌هایم ندارم.»

من حتی برای گرفتن عکس‌های سیاه و سفید هم سر از پا نمی‌شناختم. کنار میز نشستیم، توالی داستان تصویری «جیمز جویس در پاریس» را برنامه‌ریزی کردیم. جویس نظراتی بسیار مشخص دربارهٔ نحوهٔ حضورش در مطبوعات جهان به دلیل این مناسبت مهم داشت. باید «شب زنده‌داری فینگان‌ها» در کانون توجه قرار می‌گرفت. به دوست نزدیک و مشاورش، اوژن جولس[2] تلفن کرد و از او خواست روز بعد بیاید و من بتوانم از آنها در هنگام تصحیح نسخهٔ اول کتاب عکس بگیرم.سپس جویس خواست که تعدادی از عکس‌ها با حضور آدریان در کتابفروشی سیلویا بیچ [3]، شکسپیر و شرکاء[4]، باشد. این خواستهٔ جویس فقط یادی احساساتی از روزگار قدیم نبود، جنبهٔ عملی داشت. جویس می‌دانست که خوانندگان

1) Photo-story
2) Eugene Jolas
3) Sylvia Beach
4) Shakespeare and Company

• جیمز جویس، سیلویا بیچ و آدریان مونیه (ایستاده)، کتابفروشی شکسپیر و شرکاء، ۱۹۳۸

آمریکایی و انگلیسی به طرزی گریزناپذیر او را با سیلویا مرتبط می‌کردند که در ۱۹۲۲ اولیس را شجاعانه منتشر کرد، با وجود آن که همهٔ مخاطبان فرانسوی او می‌دانستند که آدریان ترجمهٔ فرانسهٔ کتاب را چاپ کرده بود. ما تصمیم گرفتیم که داستان با تصاویر جویس در خانه به پایان برسد، جویس مرد خانواده که همسر، پسر و نوه دورش را گرفته بودند جنبهٔ انسانی این نویسندهٔ بزرگ که تقریباً پشت پردهٔ پرغبار انتقادات ادبی و فاضلانه ناپدید شده بود.

مجموعه عکس‌های جیمز جویس که در کتاب من به چاپ رسید در پنج مرحله طی ماه می ۱۹۳۸ گرفته شد. جویس بسیار صبور و همراه بود و بی‌نهایت مشتاق آنکه نتایجی خوب به دست آید. وقتی عکس‌ها آماده شد راضی به نظر می‌رسید. از من خواست تا فقط ۵ یا ۶ تا از آنها را نابود کنم. من بیش از یکصد عکس گرفتم که بتوانم حدود دوازده تا از آنها را انتخاب و در مطبوعات پخش کنم. همه می‌خواستند آخرین عکس‌های جویس را داشته باشند و همان روزها توانستم به او اطلاع دهم که می‌توانیم بر استفادهٔ گسترده از داستانم حساب کنیم.

انتشار «شب زنده‌داری فینگان‌ها» به دلایل متعدد به تعویق افتاد و تا چهارم ماه می ۱۹۳۴ طول کشید که کتاب همزمان در نیویورک و لندن انتشار یابد. اوایل ماه مارس، روزنامهٔ تایم از من خواست تا جویس را متقاعد کنم که بار دیگر جلوی دوربین بنشیند و این بار عکس رنگی بگیرد، چون می‌خواستند از پرترهٔ او برای روی جلد استفاده کنند. بعد از آن که به جویس قول داده بودم که هرگز او را دوباره اذیت نکنم، چندان رغبتی به این کار نداشتم. اما همهٔ دوستانش قبول داشتند که روی جلد تایم بی‌نهایت برای تبلیغ این کتاب دشوار که قرار نبود خوانندهٔ عام

• جویس، پسرش جورجیو و نوه اش استفان، ۱۹۳۸ عکس از گیزل فروند

را جذب کند سودمند است.

باز هم سیلویا راهی به من پیشنهاد کرد که می‌توانستم جویس را وادارم تا حاضر به گرفتن عکس رنگی شود. ما می‌دانستیم که جویس بسیار خرافاتی است و از نظر عاطفی بسیار درگیر شخصیت رمان‌هایش می‌شود. سیلویا گفت: «نامه‌ای به او بنویس و آن را با نام خانوادگی شوهرت امضا کن.»

تصادفاً نام خانوادگی همسرم با قهرمان اولیس یکی بود و جویس علاقه‌ای خاص به خانم

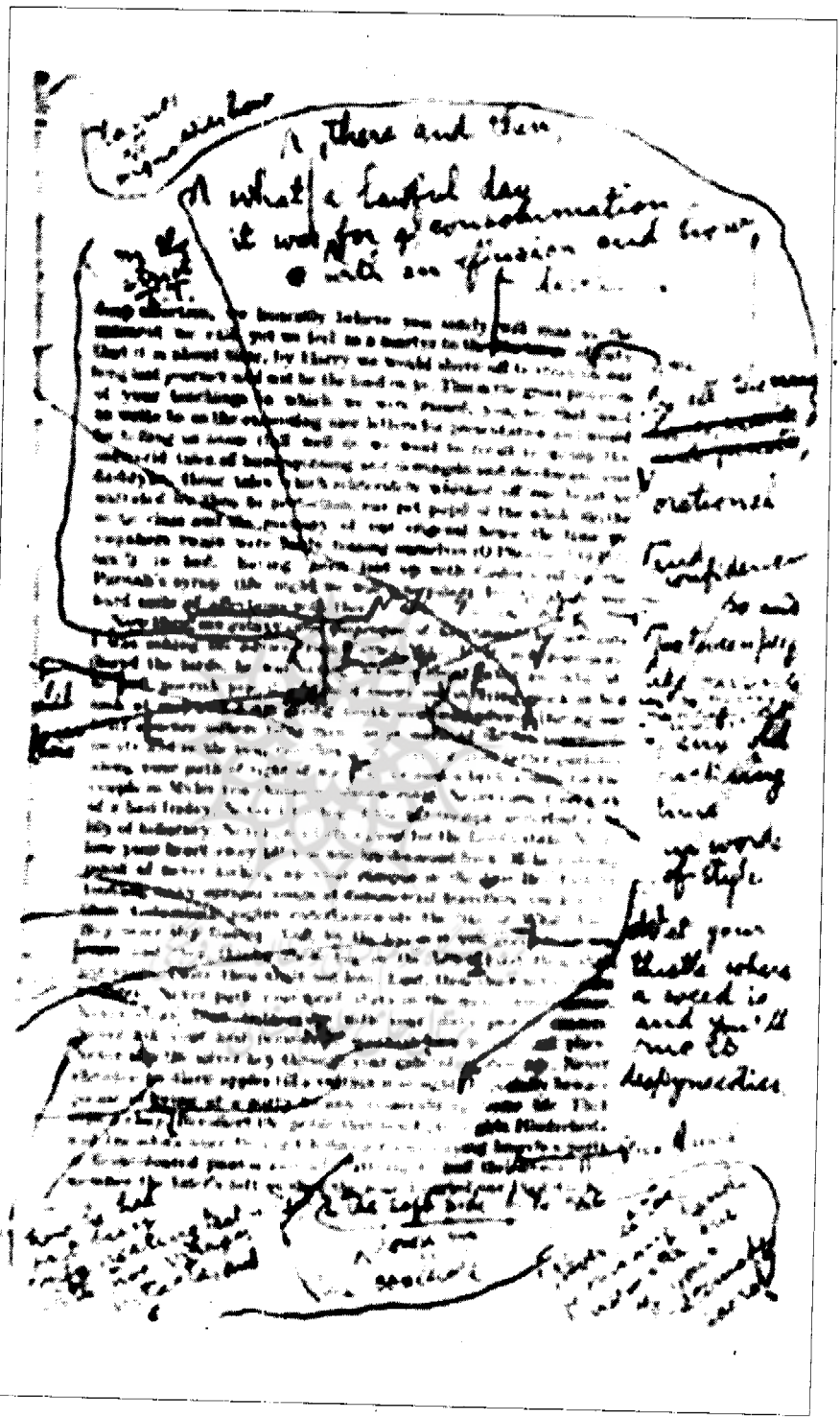

• اصلاحات جویس بر صفحه‌ای از اولین نسخه چاپی اولیس

• جویس و نوه اش استفان که او را بسیار دوست داشت، ۱۹۳۸، عکس از گیزل فروند

بلوم داشت. من اندرز سیلویا را به کار بستم و نامه را نوشتم و در پاسخ موافقت سریع جویس را گرفتم، درست همانطور که سیلویا پیش‌بینی کرده بود.

روز بعد، هشتم مارس، من در آپارتمان جویس بودم. خودش در را به رویم باز کرد. برای عکس رنگی کت مخمل شرابی رنگ پوشیده بود، روی انگشت‌های کشیده و حساسش چند انگشتر جواهر نشان داشت. از فکر گرفتن عکس رنگی کاملاً درمانده به نظر می‌آمد و به ابزار پرزرق و برق و قدیمی من نیم نگاهی انداخت،انگار حیوانی غول‌پیکر بود که می‌خواست به

• جویس، پسر، عروس و نوه اش استفان، ۱۹۳۸، عکس از گیزل فروند.

• دست‌های جویس ، ۱۹۳۸، عکس از گیزل فروند

او حمله کند. من عصبی بودم و پایم به سیم گیر کرد و همه چیز را انداختم ؛ فضای پیرامون هر لحظه برایمان تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شد.

ناگهان جویس کورمال کورمال به طرف صندلی رفت که من برایش گذاشته بودم، سرش به لامپ خورد. طوری فریاد زد که انگار با چاقو به او ضربه زده‌اند و دستش را به پیشانی چسباند.

جویس داد زد: «از سرم خون می‌آید. عکس‌های لعنتی تو مرا به کشتن می‌دهد.» درد باعث شد فراموش کند که خود را مقید کرده بود هرگز در حضور خانم‌ها ناسزا نگوید. من همسرش را که در اتاق دیگر بود صدا زدم : «نورا، قیچی داری ؟»

او آمد، آرام و مادرانه جویس را دلداری داد، انگار بچه‌ای ترسیده باشد. ما آهن سرد قیچی را روی خراش نامحسوس گذاشتیم تا ورم نکند، مداوایی که از زمان جوانی یادم بود.

جویس که حالا آرام‌تر شده بود نشست و به کمک ذره‌بین مشغول خواندن نمونهٔ چاپی شد، ژستی خاص بود. من دکمه را فشار دادم و عکس روی جلدی را که تایم خواسته بود گرفتم. برای آن که جویس خسته نشود در چند لحظه با بیشترین سرعت ممکن کار کردم، فیلم تمام شد و به او قول دادم تا هرگز دوباره او را آزار ندهم، هرگز.

جویس مرا برای مدتی نگه داشت، ظاهراً خرسند بود که از عذاب خلاص شده است ؛ دربارهٔ «شب زنده‌داری فینگان‌ها» حرف زد و از امکان پذیرفتن آن توسط منتقدان و مردم. ناگهان لحنش تغییر کرد، فرسوده وضعیف‌تر از پیش شد و از مرگ سخن گفت مرگ خودش

• جویس و پسرش جورجیو، عکس از گیزل فروند

پیش بینی می‌کرد که این آخرین کتابش باشد.

کوشیدم تا به او اطمینان بدهم. گفتم هر نویسنده‌ای پس از سال‌ها تمرکز شدید افسرده می‌شود و خود را پایان یافته می‌بیند، او هنوز جوان بود، فقط پنجه و شش سال داشت و در فرانسه «اعضای جوان آکادمی» شصت ساله بودند، اما او آرام نمی‌شد و هنگام وداع حالتی از حزن و اندوه بر او مستولی بود.

از پله‌ها سرازیر شدم، یک تاکسی کرایه کردم و از راننده خواستم تا به سرعت مرا به آتلیه‌ام برساند که در آنجا یک تکنسین منتظر بود تا فیلم گرانبها را ظاهر کند و بهترین پرتره را با پست مخصوص برای تایم در نیویورک بفرستیم.

رانندهٔ تاکسی که بسیار مشتاق بود خوش‌خدمتی کند، وقتی سرپیچ دور می‌زدیم کنترل فرمان را از دست داد و با اتومبیلی دیگر تصادف کرد. من به کف تاکسی پرتاپ شدم و بارانی از شیشه بر سرم بارید. بدتر از همه فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر، دوربینم خرد شد.

با لکه‌های خون روی صورتم و چشم‌هایی مملو از اشک و خشم به خانه رسیدم و به جویس تلفن کردم : «آقای جویس»، حالا می‌گریستم، «شما عکس‌های مرا نفرین کردید؛ مرا گرفتار طلسم سیاه ایرلندی کردید و تاکسی من تصادف کرد. نزدیک بود کشته شوم و عکس‌ها نابود شد. حالا راضی هستید؟» جویس نفس در سینه حبس کرد و من فهمیدم که درست حدس زده بودم. او واقعاً خرافاتی بود، برای من بداقبالی خواسته بود و حالا خود را مسئول می‌دانست. با پشیمانی از من خواست روز بعد برگردم تا او بار دیگر برابر دوربین بنشیند.

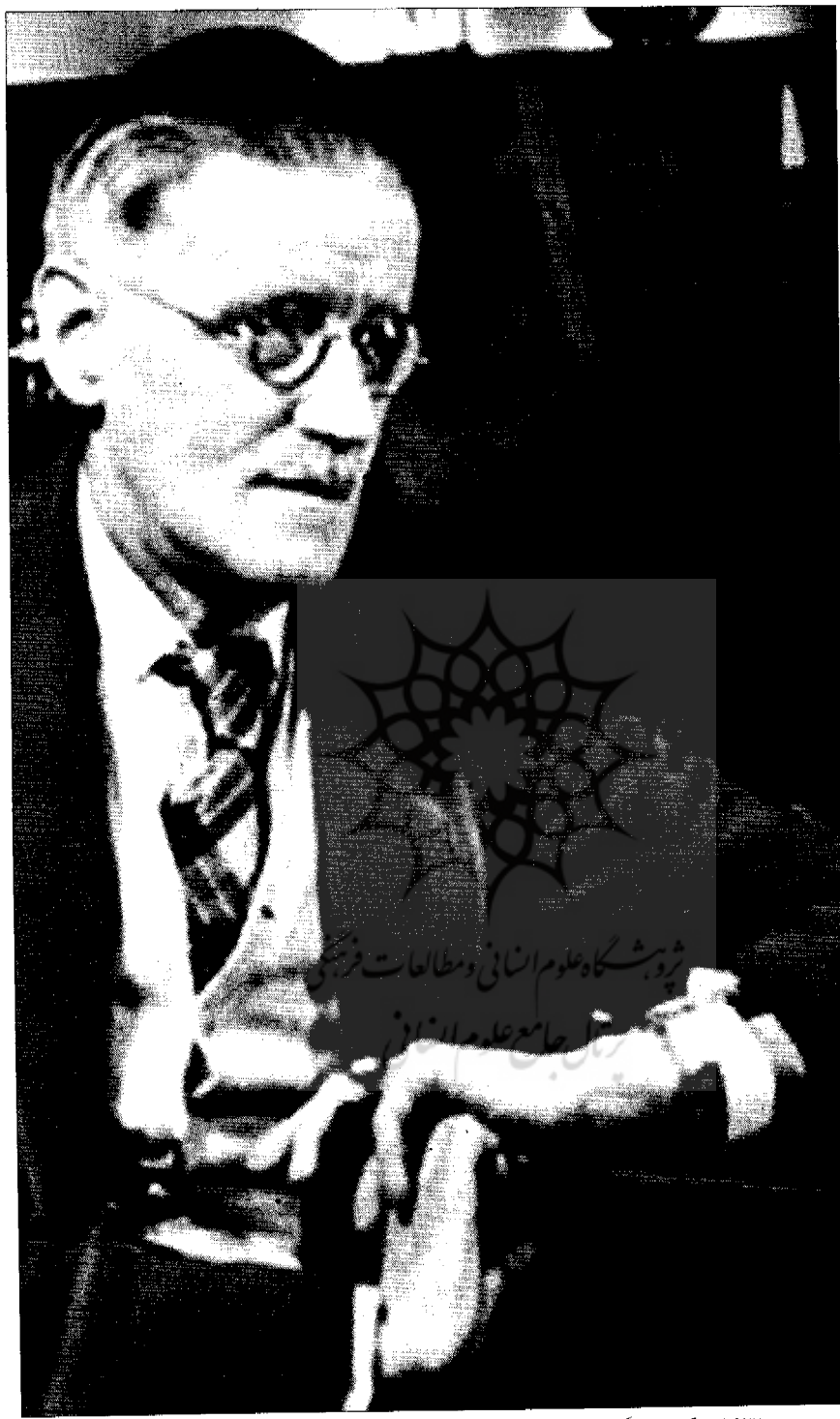

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

• جویس، ۱۹۳۸، عکس از گیزل فروند

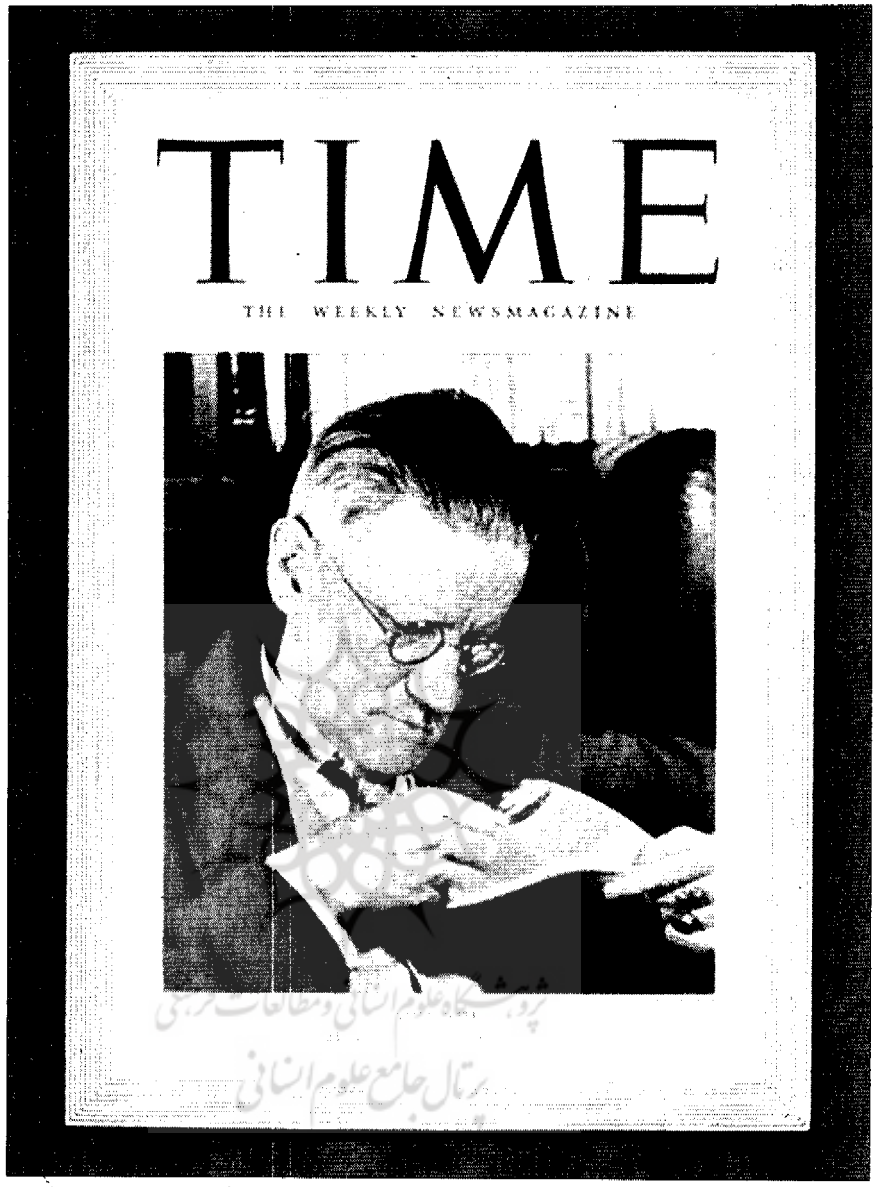

• عکسی که گیزل فروند در ۱۹۳۸ از جویس گرفت و بر روی جلد تایم قرار گرفت.

وقتی رسیدم، جویس سراپا ندامت بود و مشتاق تا جبران کند، کت مخمل سیاه پوشیده بود به جای کت شرابی رنگ و انگشترهایش را عوض کرده بود. همه چیز عالی پیش رفت. خوشبختانه من یک دوربین یدک داشتم که برای روز مبادا نگه داشته بودم و وقت او را فقط برای چند دقیقه گرفتم. از او تشکر کردم و او هم از من. دوستانه از هم جدا شدیم.

وقتی برای ظهور عکس‌ها به تاریکخانه برگشتم، در کمال حیرت و شادی فهمیدم که فیلم

روز قبل اصلاً بر اثر تصادف خراب نشده بود و حالا من دو حلقه پرترهٔ رنگی داشتم. وقتی جویس آنها را دید بسیار خوشحال شد و بی‌درنگ به من گفت که به انگلستان بروم و چند نویسندهٔ انگلیسی را به مجموعهٔ نویسندگان مشهور قرن بیستم خود اضافه کنم. قبلاً خودم نام چند تن را داشتم. اما او از اچ.جی.ولز، شاو، الیزابت باون[1]، ویتا ساکویل وست[2] و ویرجینیا و لئونارد وولف نام برد.

«به آنها بگو از من عکس گرفته‌ای و من از عکس‌ها خشنودم. بگو من به تو گفته‌ام از آنها عکس بگیری. درخواست تو را رد نمی‌کنند.»

حق با جویس بود. همگی پذیرفتند و همه دربارهٔ جویس با من بحث کردند، هر کس دیدگاهی متفاوت داشت، حتی اگر این دیدگاه صرفاً کلمه‌ای ستایش‌آمیز یا منتقدانه بود که دربارهٔ او گفته بودند.

وقتی روی جلد تایم در ماه می چاپ شد جویس مثل بچه‌ای ذوق‌زده آن را به هر کس که به خانه‌اش می‌آمد نشان می‌داد. از همه بهتر این که دوستان به من گفتند چقدر سرگرم می‌شد وقتی داستان تصادف مرا نقل می‌کرد و می‌افزود :«من گفته بودم هرگز دوباره عکس رنگی نمی‌گیرم. خوب خانم بلوم از من عکس گرفت، نه یک بار که دوبار. او از ایرلندی‌ها قوی‌تر است.»

کمتر از دو سال بعد خبر مرگ جویس به من رسید، از رادیو شنیدم، در دهکده‌ای کوچک در فرانسهٔ اشغال نشده که موقتاً به آنجا پناه برده بودم. به انبوه مردمی پیوسته بودم که از برابر ارتش نازی می‌گریخت، همهٔ آنچه داشتم پشت سرم جا ماند، دوستان مهربان پنهانشان کرده بودند. آنچه با خود داشتم چمدانی کوچک پر از با ارزش‌ترین نگاتیوهایم بود ؛ دوربین‌هایم و مسواکم. عاقبت در تبعید عکاس حرفه‌ای شدم.

وقتی پس از جنگ به پاریس برگشتم، دوستانم عکس‌های مرا از جویس نشانم دادند که در کتاب‌ها و مجله‌ها بدون ذکر نام من چاپ شده بود. بعدها در سراسر جهان منتشر شد و نام من روی هیچ یک از آنها نبود. صبورانه از نگاتیوهای اصلی خود محافظت کردم و منتظر زمان مناسب شدم تا فرصت کافی داشته باشم که تمام عکس‌ها را با توالی زمانی منتشر کنم و قصهٔ زمان و چگونگی گرفتن آنها را بگویم. من در آن زمان برای حفظ دقت روی تمام پس‌زمینه‌های تصاویر پاریس تاریخ گذاشته بودم، پاریسی که جویس می‌شناخت و دوست داشت و همینطور روی تمام پس‌زمینه‌های پرترهٔ دوستان و معاصرانش. امیدوارم که این کار من تاریخ را زنده نگه دارد.

پاریس ۱۹۶۵ - گیزل فروند

1) Elizabeth Bowen
2) V.Sackville West